

آی آدمها که بر ساحل نشسته، شاد و خندانید!  
 یک نفر در آب دارد می سپارد جان  
 یک نفر دارد که دست و پای دائم می زند  
 روی این دریای تند و تیره و سنگین که می دانید .  
 آن زمان که مست هستید از خیال دست یا بیدن به دشمن ،  
 آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید  
 که گرفتستید دست ناتوانی را  
 تا توانایی بهتر را پدید آرید ،  
 آن زمان که تنگ می بندید  
 بر کمرهاتان کمر بند  
 در چه هنگامی بگویم من؟  
 یک نفر در آب دارد می کند بیهوده جان، قربان !

آی آدمها! که بر ساحل بساط دلگشا دارید !  
 نان به سفره، جامه تان برتن ،  
 یک نفر در آب می خواند شما را .  
 موج سنگین را به دست خسته می کوبد  
 باز می دارد دهان با چشم از وحشت دریده  
 سایه هاتان را ز راه دور دیده  
 آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان، بی تابیش افزون  
 می کند زین آبها بیرون  
 گاه سر، گاه پا .  
 آی آدمها!  
 او ز راه دور، این کهنه جهان را باز می پاید ،  
 می زند فریاد و امید کمک دارد  
 آی آدمها که روی ساحل آرام در کار تماشایی!  
 موج می کوبد به روی ساحل خاموش  
 پخش می گردد چنان مستی به جای افتاده، بس مدهوش  
 می رود نعره زنان؛ وین بانگ باز از دور می آید:  
 "آی آدمها!" ...  
 و صدای باد هر دم دلگزاتر ،  
 در صدای باد بانگ او رهاتر  
 از میان آبهای دور و نزدیک  
 باز در گوش این نداها:  
 "آی آدمها!" ...